**افول خورشيد**

مدينه حال و هواي غريبي دارد. چندي است كه شهر پيامبر(ص) ، مونس اشك و آه شده است و خاطره خنده و تبسم را از ياد برده است.

از آن هنگام كه كاروان بزرگ حج ، از زيارت خانه خدا باز گشته‏اند،

هر لحظه سيماي ملكوتي پيامبر(ص) افروخته‏تر مي‏شود و سرو بلندش، پس از يك عمر تلاش و پيكار، خميده‏تر.

گويا در همين روزها پيك الهي براي او پيام آورده است كه اي محمد :

«تو مي‏ميري، ديگر مردمان نيز مي‏ميرند.» (زمر 30(

در حالي كه دست بر شانه علي(ع) دارد، راهي «قبرستان بقيع» مي‏شود، تا در واپسين لحظات، براي اسيران خاك، طلبِ آمرزش كند.

با قدمهايي شمرده، وارد «بقيع» مي‏شود. با نگاهي مهربان يك يك قبرها را از نظر مي‏گذراند و برايشان «فاتحه» مي‏خواند.

چندي پيش پيامبر(ص) به فاطمه(س) فرمود: دخترم! هر سال جبرئيل تمامي قرآن را يك‏بار براي من مي‏خواند؛ اما امسال دو مرتبه آن را خواند. فاطمه(س) نگران و مضطرب پرسيد: پدر؛ معني اين كار چيست؟! فرمود: دختر عزيزم؛ گويا امسال، آخرين سال زندگي من است.

سپس غرق در افكاري آشفته، ابروانش در هم گره مي‏خورد و با نگراني مي‏گويد :

ـ فتنه‏ها، همچون پاره‏هاي شب تيره، پيش مي‏آيند، در حالي كه پيوسته و متراكمند.

نگاهي به علي (ع) مي‏افكند و مي‏فرمايد:

كليد گنجهاي دنيا و آخرت را به من پيشنهاد كرده‏اند و مرا ميان آن و ملاقات پروردگار مخير ساخته‏اند.

اما من ديدار با خدا را برگزيدم.(1(

علي (ع) پريشان مي‏شود؛ چرا كه دريافته است، پيامبر (ص) آخرين لحظات حيات را تجربه مي‏كند.

اما اين پيامهاي آسماني براي پيامبر (ص)، نويد پايان رنجهاست. بيست و اندي سال، تلاش و پيكار و وقايع تلخ و شيرين آن، از برابر ديدگانش رژه مي‏روند.

به ياد مي‏آورد كه چگونه بر سرش خار و خاشاك مي‏ريختند و پاي نبوتش را با كينه‏هاي ديرينه مي‏خليدند.

دوران تلخ شِعب ابي‏طالب و ناله‏هاي جانگداز «سميه» و «بلال»، در زير خروارها عداوت و دشمني، از خاطرش محو نمي‏شود.

اما اينك، در آن سوي آسمانها، پيامبران و اولياء، صف در صف، انتظار مقدمش را مي‏كشند و ملايك به يُمن ورودش بهشت را آذين بسته‏اند.

فرشتگان ديدگان ملتمس خود را فرش راه او كرده‏اند

و جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل، چشم از زمين بر نمي‏دارند.

اما در پس تمامي شاديها، غمي جانكاه در وجود پيامبر (ص) شعله مي‏كشد و بر چهره‏اش هاله‏اي از اندوه نشانده است.

گويا در اين دنيا، دل در گرو دلبندي دارد ، كه نمي‏تواند بدون او از اين كره خاكي دل بر كند.

دلبندي كه حاصل عمر اوست و تمامي رنجهاي نبوت را در دامان پر مهر و عطوفت او تحمل كرده است.

گاه كه سرماي تلخ و گزنده كفار، قلبش را مي‏آزارد، تنها حرارت دلرباي اين شاهكار عالم هستي،

شكوفه‏هاي اميد را در قلبش مي‏پروراند و در جهان پر از تعفن و لجنزار كفر و شرك، تنها بوي بهشت را از او استشمام كرده است .

و در ميان تمامي خاكيان، تنها او و چند تن ديگر از افلاكيان را مشاهده كرده است.

چگونه مي‏تواند به عرش پرواز كند، اما پاره تن خود را در فرش، بي‏هيچ تكيه‏گاهي، يكه و تنها رها كند.

گردباد حوادث را مي‏بيند، كه پس از او فاطمه‏اش (س) را در بر مي‏گيرند و گُل وجودش را در تندباد ظلم و تعدّي پرپر مي‏كنند.

از سوي ديگر، فاطمه چگونه بي‏پدر، در اين ظلمتكده خواهد ماند. او كه چشمان مهربانش با وجود پيامبر(ص)، پيوندي ناگسستني يافته است،

چگونه مي‏تواند پس از اين، بر خاك سرد و تيره مرقد پدر بنگرد.

دل زهرا (س) با قلب پيامبر (ص) مي‏تپد و روح و روان فاطمه (س) آميخته‏اي از روح مقدس پيامبر (ص) است.

اگر پيامبر (ص) بميرد، فاطمه (س) هم مي‏ميرد.

چندي پيش پيامبر (ص) به فاطمه (س) فرمود:

ـ دخترم! هر سال جبرئيل تمامي قرآن را يك‏بار براي من مي‏خواند؛ اما امسال دو مرتبه آن را خواند.

فاطمه (س) نگران و مضطرب پرسيد:

ـ پدر؛ معني اين كار چيست؟!

ـ دختر عزيزم؛ گويا امسال، آخرين سال زندگي من است. (2(

از آن هنگام، ديگر گل لبخندي بر گلزار چهره فاطمه (س) نشكفت و آن چهره بشاش و زيبا به چهره‏اي افسرده و غمگين بدل شده است.

نويسنده: سيدمهدي موسوي

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1ـ برخي سيره‏نويسان اهل سنت مي‏گويند: پيامبر (ص) به همراه غلام خود، ابومويهبه به بقيع رفت. مثل ابن‏اثير در كتاب الكامل في‏التاريخ، ج2، ص318.

2ـ كشف الغمه، ابي‏الحسن اربلي، ج2، ص8، انتشارات كتابفروشي اسلاميه